

از خواص که روا بودی که حرم را دیدندی^۱ و این خدم و غلامان به وثاقها که گرد بر گرد درگاه بود فرود آمدند که وزیر حسنگ آن همه بساخته بود از جهت پانصد و ششصد غلام خویش را، و آفتاب دیدار^۲ سلطان بر ماه^۳ افتاد و گرگانیان را از روشنائی آن آفتاب فخر و شرف افزود و آن کار پیش رفت به خوبی چنانکه ایزد - عز ذکره - تقدیر کرده بود و بیرونیان را با چنین حدیث شغلی نباشد^۴ نه در آن روزگار و نه امروز و مراهم نرسد که قلم من ادا کند از خاطر من. و دیگر روز امیر هم در آن خلوت و نشاط بود و روز سوم وقت شبگیر به شادیاخ رفت و چون روشن شد و بار داد اولیا و حشم به خدمت آمدند و خواجه بوسهل حمدوی و قومی که با وی نامزد بودند جامه^۵ راه پوشیده پیش آمدند و خدمت وداع کردند امیر ایشان را نیکویی گفت و تازه بنواخت^۶ و سوی ری برفتند پس از نماز روز آدینه غره^۷ رجب این سال اربع و عشرين و اربعمائه.

و کارها رفت سخت بسیار درین مدت که این مهتر بزرگ به ری بود بر دست وی از هر لونی^۸ پسندیده و ناپسندیده، آنچه مثال وی نگاه داشتند و آنچه بر طریق استبداد^۹ رفتند تا آنگاه که به نشابور باز آمدند نزدیک این پادشاه که پس از آن حادثه دندانقان^{۱۰} اتفاق افتاد و

۱. یعنی با ده تن خادم خاص که مجاز بودند وارد حرم سلطان بشوند.

۲. دیدار: چهره امیر مسعود که به آفتاب تشبیه شده است.

۳. ماه: استعاره از عروس (دختر باکالیجار).

۴. بیرونیان را با... یعنی کسانی که جزو حرم و سراپرده سلطان نیستند با مراسم ازدواج او کاری ندارند که وصف کنند.

۵. جامه راه: لباس سفر - در نسخه ادیب «جامه سفر نیز».

۶. تازه بنواخت: یعنی مجدداً و از نو (حاشیه غنی - فیاض) در نسخه ادیب: «باز بنواخت» مذکور است (ص ۴۰۲).

۷. چهارصد و بیست و چهار.

۸. لون: رنگ.

۹. استبداد: خودسری.

۱۰. دندانقان: دندانگان، شهری از نواحی مرو شاهجان (خراسان قدیم) در ده فرسنگی مرو، در این محل

یاد کنم جداگانه درین تصنیف این حالها را بابتی به حکم آنکه از ما دور بودند و بر جایی نا نزدیک رفته چنانکه از آن باب آن حالها مقرر گردد چنانکه باب خوارزم خواهد بود، و ازین دو باب نخست باب خوارزم پیش گیرم و برانم که هرون پسر خوارزمشاه آلتونتاش عصیان خویش آشکارا کرد و عبدالجبار پسر خواجه بزرگ احمد عبدالصمد متواری^۱ شد که درین دو باب غرائب و نوادر^۲ بسیار است. اکنون تاریخ آنکه در آن بودیم بر سیاق خویش برانیم و آنچه شرط است بجای آریم:

و روز دوم رجب رسولان و خدم با کالیجار را که با مهد از گرگان آمده بودند خلعتی فراخور بدادند، و خلعتی سخت فاخر چنانکه ولات^۴ را دهند بنام با کالیجار بدیشان سپردند، و دیگر روز الاحد الثالث من رجب^۵ سوی گرگان برفتند. و با دختر با کالیجار چندان چیز آورده بودند از جهیز معین که آن را حد و اندازه نبود و تفصیل آن دشوار توان داد. و من که بوالفضلم از سستی^۶ زرین مطربه شنودم — و این زن سخت نزدیک بود به سلطان مسعود چنانکه چون حاجبهیی شد فرود سرای و پیغامها دادی سلطان او را به سرائیان در هر بابی — می گفت که دختر تختی داشت گفتی بوستانی بود، در جمله جهیز این دختر آورده بودند، زمین آن^۷ تخته های سیمین درهم بافته و ساخته و بر آن سی درخت زرین مرتب کرده و برگهای درختان

→ جنگی میان طغرل سلجوقی و سلطان مسعود غزنوی واقع شد (رمضان ۴۳۱ هـ ق) و مسعود شکست یافت (اعلام معین).

۱. متواری: پوشیده، مخفی.

۲. غرائب و نوادر: جمع غریب و نادره، چیزهای شگفت انگیز و کمیاب.

۳. تاریخ: قاعده: تاریخی که.. الخ. مثل این است که حذف این یاء در خط تسامحی بوده است مرسوم ناسخین که در بسیار موارد دیده می شود (حاشیه غنی — فیاض).

۴. ولات: جمع والی، حاکم، استاندار.

۵. الاحد الثالث من رجب: یکشنبه سوم رجب.

۶. سستی: مخفف سیدتی، سرور بانوی من، همین کلمه در نام مهستی (مهستی) به کار رفته است.

۷. زمین آن: کف آن (تخت).

پیروزه بود با زمرد و بار^۱ آن انواع یواقیت^۲ چنانکه امیر اندر آن بدید و آنرا سخت پسندید، و گرد بر گرد آن درختان بیست نرگس دان نهاده و همه سپر غمهای^۳ آن از زر و سیم ساخته و بسیار انواع جواهر، و گرد بر گرد این نرگسدانها سیم، طبق زرین نهاده همه پر عنبر و شامه‌های کافور^۴، این یک صفت جهیز بود و دیگر چیزها برین قیاس می‌باید کرد.

و خواجه بوالحسن عقلی را در آخر این جمادی‌الآخری عارضه‌یی افتاد و بر پشت وی — نعوذ بالله من ذلک^۵ چیزی پیدا شد، امیر اطبا را نزدیک وی فرستاد و طبیب چه تواند کرد با قضای آمده^۶، روز دوشنبه چهارم رجب فرمان یافت^۷ رحمة الله علیه.

۱. بار: میوه.

۲. یواقیت: جمع مکسر یاقوت.

۳. سپرغم: اسپرغم: ریحان، گل.

۴. شمامه کافور: گلوله‌های کافور که برای استنشام به دست می‌گرفتند.

۵. پناه می‌بریم به خدا از آن.

۶. قضای آمده: سرنوشت نازل شده، تقدیر محتوم.

۷. فرمان یافت: درگذشت.

ذکر آنچه به نشابور تازه گشت در تابستان این سال از نوادر و عجایب

امیر مسعود - رضی الله عنه - یک روز بارداد و پس از نماز بامداد نامه صاحب برید^۱ ری رسیده بود که ترکمانان به هیچ حال آرام نمی گیرند و تا خبر پسر یغمر بشنوده اند که از بلخان کوه به بیابان درآمد با لشکری تا کین پدر و کشتگان باز خواهد از لونی دیگر شده اند^۲، و از ایشان زمان زمان^۳ فساد می خواهد رفت، و سپاه سالار تاش و طاهر بدین سبب دل مشغول می باشند و گفتند باز باید نمود^۴ بنده اینها کرد^۵ تا مقرر گردد. من که بوالفضلم ایستاده بودم که نوبت مرا بود و استادم بونصر نیامده بود، امیر مرا آواز داد که کس فرست تا بونصر بیاید، من وکیل در را بتاختم^۶، در ساعت بونصر بیامد و بیگاه گونه^۷ شده بود، امیر با وی خالی کرد تا

۱. صاحب برید: دارنده شغل گزارش نویسی.

۲. از لونی دیگر شده اند: یعنی رفتارشان دگرگون شده است. لون: رنگ.

۳. زمان زمان: لحظه به لحظه، هر لحظه

حافظ فرموده:

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک
(حافظ تصحیح علامه قزوینی - دکتر غنی ص ۲۰۴)

۴. باز باید نمود: موضوع را باید اطلاع داد.

۵. اینها کردن: گزارش دادن.

۶. بتاختم: او را فوری روانه کردم.

۷. بیگاه گونه: تقریباً دیر.

نزدیک شام، پس^۱ پوشیده مرا گفت اگر امیر پرسد که بونصر بازگشت؟ بگوی که «کاغذ برد تا آنچه نبشتمی است نبشته آید». و نماز شام بازگشت گفت: «بدان یا بوالفضل که تدبیری پیش گرفته آمده است که از آن بسیار فساد تولد خواهد کرد» و امیر پس از رفتن او مرا بخواند و گفت بونصر کی رفت؟ گفتم نماز شام و با وی کاغذ بردند. گفت: رقعتی از خویشان بنویس به وی و بگوی که امشب آن نامه را که فرموده‌ایم نسخت باید کرد و بیاض نباید کرد^۲ تا فردا در نسخت تأمل کنیم و با خواجه نیز اندر آن باب رای زنیم آنگاه آنچه فرمودنی است فرموده آید. و من بازگشتم و رقعت نبشتم و بفرستادم. دیگر روز چون بار بگسست خالی کرد با وزیر و بونصر تا چاشتگاه فراخ^۳ پس برخاستند و بر کران چمن باغ دکانی^۴ بود دو بدو آنجا بنشستند و بسیار سخن گفتند و احمد به دیوان خویش رفت و بونصر را بر آن دکان میان درختان محفوری^۵ افکندند و مرا بخواند نزدیک وی رفتم نسختی کرده سوی طاهر دبیر مرا داد و گفت ملطفه خرد^۶ باید نبشت، مثال بود طاهر را^۷ که عزیمت^۸ ما بر آن قرار گرفت که خواجه عمید بوسهل حمدوی را با فوجی لشکر قوی و مقدمی با نام فرستاده آید و سخت زود خواهد آمد بر اثر^۹ این ملطفه، و ما پنجم رجب حرکت خواهیم کرد سوی هرات و چون در

۱. «پس پوشیده..... نبشته آید» خیال می‌کنم که جای این عبارت در اصل بعد از این بوده است. پس از عبارت: «بسیار فساد تولد خواهد کرد» و به سهو ناسخان جلوتر افتاده است. این نوع اشتباه که آن را باید اشتباه سطور به یکدیگر نامید زیاد است. (حاشیه استاد فیاض - ص ۵۱۱)

۲. نسخت باید کرد و بیاض نباید کرد: یعنی پیش‌نویس آن را باید نوشت ولی پاک‌نویس نباید کرد.

۳. چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر و نزدیک ظهر.

۴. دکان: سکو.

۵. محفوری: منسوب به محفور، فرشهای مخصوص از قبیل زیلو و قطیفه خواب‌دار و غیره که در شهر محفور می‌باقتند (معین).

۶. ملطفه خرد: نامه کوچک.

۷. مثال بود طاهر را: فرمانی بود به طاهر.

۸. عزیمت: عزم، اراده.

۹. بر اثر: به دنبال.

ضمان سلامت^۱ آنجا رسیم گروهی را از ترکمانان می فرو گرفته آید آنجا و بنه‌های ایشان را سوی غزنین برده شود. چنان باید که تو نیز که طاهری تدبیر این کار پوشیده بسازی و به بهانه آنکه عرض خواهی کرد ایشان را فرو گرفته آید و بوسهل حمدوی نیز آنجا رسیده باشد اشارت وی درین باب نگاه داشته آید، این مهم را که نه خرد حدیثی است^۲ و این ملطفه خرد به توفیق ما مؤکد گشت و رکابدار را پوشیده فرموده آمده است تا آنرا در اسب نمد^۳ یا میان آستر موزه^۴ چنانکه صواب بیند پنهان کند، و نامه‌ایست توقیعی با وی فراخ نبشته^۵ در معنی شغل‌های آن جانب بر کاغذ بزرگ تا چنان نموده آید که بدان کارها آمده است، و نامه دیگر بود در خبر شغل فریضه‌یی^۶ به جانب ری و جبال. و من که بوالفضلم این ملطفه خرد و نامه بزرگ تحریر^۷ کردم و استادم پیش برد و هر دو توفیق کرد^۸ و باز آورد و رکابداری از معتمدان بیاوردند و وی را اسبی نیک بدادند و دو هزار درم صلت و این ملطفه و نامه بدو داده آمد و استادم وی را مثالها^۹ داد که ملطفه خرد را چه کند و نامه بزرگ را بر چه جمله رساند، و گشادنامه^{۱۰} نبشتم، و رکابدار برفت، و بونصر نزدیک امیر شد و آنچه کرده بود باز گفت و امیر برخاست و فرود سرای رفت و نشاط^{۱۱} شراب کرد خالی، و بونصر هم بر

۱. ضمان سلامت: در پناه تندرستی نظیر: انشاءالله به سلامت.

۲. نه خرد حدیثی است: ماجرای کوچکی نیست.

۳. اسب نمد: نمد اسب، تقدیم مضاف الیه.

۴. آستر موزه: جوف چکمه.

۵. فراخ نبشته: نامه آشکار در مقابل نامه محرمانه.

۶. درباره کاری واجب و ضروری.

۷. تحریر: اصطلاح اداری بوده است یعنی: «مبیضه کردن» و از حال مسوده به بیاض آوردن نوشته را، چنانکه در «مفاتیح العلوم» آمده است (حاشیه غنی - فیاض).

۸. توفیق کرد: امضاء کرد.

۹. مثالها: دستورها.

۱۰. گشادنامه: یعنی نامه سرگشاده و مقصود حکمی بوده است که به دست خود مأمور می‌داده‌اند و مأموریت او را در آن ذکر می‌کرده‌اند بمنزله اعتبارنامه (همان).

۱۱. نشاط: عزم.

آنجای^۱ باز آمد و خالی بنشست و مرا گفت: نامه‌یی نویس از من به وکیل گوزگانان و کروان^۲ تا ده هزار گوسپند از آن من که به دست وی است میش و بره در ساعت که این نامه بخواند در بها افکند و به نرخ روز بفروشد و زر و سیم نقد کند و به غزنین فرستد.

من نامه نبشتم و وی آن را به خط خویش استوار کرد و خریطه^۳ کردند در اسکدار^۴ گوزگانان نهادند و حلقه برافکندند و بر در زدند^۵ و گسیل کردند و استادم به اندیشه دراز فرو شد و من با خویشتن می‌گفتم که اگر امیر فرمود تا ترکمانان را به ری فروگیرند^۶ این گوسپندان را به رباط کروان به نرخ روز فروختن معنی چیست؟ مرا گفت: همانا همی اندیشی حدیث ترکمانان و فرو گرفتن ایشان و نامه من تا گوسپندان را فروخته آید، گفتم: والله به جان و سر خداوند که همین می‌اندیشم، گفت: بدان که این فرو گرفتن ترکمانان رأیی است نادرست و تدبیری خطا که به هیچ حال ممکن نشود سه چهار هزار سوار را فرو گرفتن، و ز آنجا سلطان را نامه نارسیده^۷ که ترکمانان را به چه حيله فرو گرفتند شتابی کند و تنی چند را فرماید تا به هرات فروگیرند و بنه‌های ایشان را برانند و این قوم را که با بنه‌اند بجنبانند و خبر به ری رسد و ایشان را در شورانند و پسر یغمر از بلخان کوه در آید با فوجی سوار دیگر سخت قوی و همگان بهم پیوندند و به خراسان در آیند و هر چه دریابند از چهارپای در ربایند و بسیار فساد کنند، من پیشتر بدیدم و مثال دادم تا گوسپندان من بفروشدند تا اگر چه به ارزان بهاتر

۱. یعنی بر همان کنار چمن (همان).

۲. کروان: در نسخه‌های دیگر: کرزوان. پس از این، دو جا این کلمه را با کلمه «ریاط» ذکر می‌کند و به همین جهت کلمه «کروان» صحیح خواهد بود چه در کتب جغرافیا، مضاف‌الیه ریاط، کروان است نه کرزوان، اگر چه هر دو از شهرهای گوزگانان است رک: حدودالعالم ص ۶۰ (همان).

۳. خریطه: کیسه چرمی.

۴. اسکدار: در اینجا به معنی کیسه نامه‌رسان و قاصد است.

۵. حلقه برافکندند و بر در زدند: یعنی کیسه اسکدار را سر به مهر ساختند.

۶. فروگیرند: بازداشت کنند.

۷. نامه نارسیده: جمله حالیه است، یعنی هنوز نامه آنجا نرسیده امیر شتابی کند. الخ (حاشیه طبع دکتر

بفروشد باری چیزی به من رسد و خیر خیر^۱ غارت نشود که این تدبیر خطا پیش گرفته‌اند، و خواجه بزرگ و من درین باب بسیار بگفتیم و عاقبت کار باز نمودیم سود نداشت که این خداوند به همت و جگر به خلاف پدر است، پدرش مردی بود حرون^۲ و دوراندیش، اگر گفتم چیزی ناصواب را که من چنین خواهم کرد از سرجباری و پادشاهی خویش گفتم و اگر کس صواب و خطای آن باز نمودی در خشم شدی و مشغله کردی^۳ و دشنام دادی باز چون اندیشه را بر آن گماشتی به سر راه راست باز آمدی، و طبع این خداوند دیگر است که استبدادی می‌کند تا اندیشه^۴، ندانم تا عاقبت این کارها چون باشد؟

این بگفت و باز گشت به خانه. و من با خویشان گفتم که سخت دور دیده است این مرد، و باشد که چنین نباشد. و حقایق^۵ که همچنان آمد که وی اندیشیده بود که تدبیر فرو گرفتن ترکمانان به ری راست نیامد و در رسیدند، چنانکه آن قصه بیارم، و از ری سوی خراسان بیامدند و از ایشان آن فساد رفت که رفت و چهارپای گوزگانان بیشتر براندند^۶. و پس یک سال به غزنین با استادم نان می‌خوردم بره‌یی سخت فربه نهاده بودند مرا و بونصر طیفور [را] که سپاه سالار شاهنشاهان بوده بود گفت: بره چون است؟ گفتم؟ بغایت فربه، گفت از گوزگانان آورده‌اند، ما در یکدیگر نگرستیم، بخندید گفت: این بره از بهای آن گوسپندان خریده‌اند از آنکه به رباط کروان فروخته‌اند، و این قصه که نبشتم باز گفتم.

و هم درین تابستان حال دیگر رفت از حدیث ینالتگین سالار هندوستان و به ستم^۷ مردی را عاصی کردند که سبب فتنه خراسان و قوت گرفتن ترکمانان و سلجوقیان بعد قضاء الله

۱. خیر خیر: بیهوده، بی سبب (معین).

۲. حرون: سرکش.

۳. مشغله کردن: یعنی قال و مقال کردن (حاشیه غنی - فیاض).

۴. استبدادی می‌کند تا اندیشه: خود را بی دارد بدون فکر.

۵. حقا ثم حقا: تکرار برای تأکید حقیقت.

۶. منظور از راندن چهارپا، سرقت و بردن چهارپایان است.

۷. به ستم: یعنی به اجبار و اکراه.

عز ذکرہ^۱ آن بود، هرکاری را سببی است. خواجہ بزرگ احمد حسن بد بود با این احمد بدان سبب کہ پیش ازین باب باز نموده‌ام کہ وی قصدها کرد در معنی کالای وی بدان وقت کہ آن مرافعه افتاد با وی، و با قاضی شیراز ہم بد بود از آنچه باری چند امیر محمود گفته بود کہ قاضی وزارت را شاید. احمد حسن به وقت گسیل کردن احمد ینالتگین سالار هندوستان در وی دمیده بود کہ از قاضی شیراز نباید اندیشید کہ تو سالار هندوستانی به فرمان سلطان و وی را بر تو فرمانی نیست، تا چنان نباشد کہ افسونی بر تو خواند و ترا بر فرمان خویش آرد. و احمد ینالتگین بر اغرا^۲ و زهره^۳ برفت و دو حبه^۴ از قاضی نیندیشید در معنی سالاری، این احمد مردی شہم^۵ بود و او را عطسه^۶ امیر محمود گفتندی و بدو نیک بمانستی^۷، و در حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود سخنان گفتندی، و بوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالی به دوستی، حقیقت خدای — عز و جل — داند. و این مرد احوال و عادت امیر محمود نیک دریافته بود در نشستن و سخن گفتن، چون به هندوستان رسید غلامی چند گردنکش مردانه داشت و سازی و تجملی نیکو، میان وی و قاضی شیراز لجاج رفت در معنی سالاری، قاضی گفت: سالاری، عبداللہ قراتگین را باید داد و در فرمان او بود^۸، احمد گفت: «به هیچ حال نباشم، سلطان این شغل مرا فرموده است و از عبداللہ به ہمہ روزگار وجیہ تر و محتشم تر بوده‌ام و وی را و دیگران را زیر علامت^۹ من باید رفت»، و آن حدیث دراز کشید، و حشم

۱. بعد قضاء اللہ عز و جل: پس از خواست خداوند بزرگ و جلیل.

۲. اغراء: تحریک و برانگیختن.

۳. زهره: با فتح اول، جرأت.

۴. دو حبه: دو دانه، ذرہ بی.

۵. شہم: دلاور، با شہامت.

۶. عطسه: زاده. عطسه کسی بودن: سخت به او شبیہ بودن (لغت نامہ دہخدا).

۷. بدو نیک بمانستی: به او بسیار شبیہ بودی.

۸. کلمہ «باید» در فعل جملہ قبل به این جملہ نیز تسری می‌یابد یعنی باید بود.

۹. علامت: پرچم. زیر علامت بودن یعنی تحت فرمان بودن.

لوهور و غازیان احمد را خواستند و او بر مغایظه^۱ قاضی برفت با غازیان و قصد جای دور دست کرد و قاضی به شکایت از وی قاصدان فرستاد و قاصدان به بست رسیدند و ما به سوی هرات و نشابور خواستیم رفت امیر مسعود خواجه بزرگ، احمد حسن را گفت: صواب چیست درین باب؟ گفت: احمد ینالتگین سالاری را از همگان به شاید^۲، جواب قاضی باز باید نبشت که تو کدخدای مالی ترا با سالاری و لشکر چه کار است، احمد خود آنچه باید کرد کند و مالهای تکران^۳ بستاند از خراج و مواضعت^۴ و پس به غزا^۵ رود و مالی بزرگ به خزانه رسد و مابین الباب والدار^۶ نزاع بنشود. امیر را این خوش آمد و جواب برین جمله نبشتند و احمد ینالتگین سخت قوی دل شد که خواجه بدو نامه فرموده بود که «قاضی شیراز چنین و چنین نبشت و جواب چنین و چنین رفت». و با غازیان و لشکر لوهور رفت^۷ و خراجها از تکران به تمامی بستد و در کشید و از آب گنگ^۸ گذاره شد و بر چپ رفت و ناگاه بر شهری زد که آنرا بنارس^۹ گویند از ولایت گنگ بود و لشکر اسلام به هیچ روزگار آنجا نرسیده بود شهری

۱. بر مغایظه... یعنی در حالتی که با هم خشمناک و بر یکدیگر غضب آلود بودند (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۴۰۸) در طبع غنی - فیاض معنای بر مغایظه یعنی علی رغم او، با وجود خشم و رنجش او.
۲. به شاید: بهتر شایسته است.
۳. تکران: جمع تکر. تکر به فتح تا و کاف مفتوح مشدد در لغت هند به معنی مردمان صاحب ثروت و جاهت و رؤسای ایل و صاحبان حشم که پایه شان پست تر از «رای»ها باشد و از اوساط الناس بالاتر. و اینکه مجدالدین در قاموس به ضمّ تاء ضبط کرده گویا برحسب لهجه عرب باشد و در معنی این کلمه هم اشتباهی کرده است (حاشیه ادیب ص ۴۰۹).
۴. مواضعت: قرارداد.
۵. غزا: جنگ.
۶. مابین الباب والدار: میان در و خانه، که هر دو به هم پیوستگی و نسبت دارند.
۷. یعنی احمد ینالتگین (حاشیه غنی - فیاض).
۸. گنگ: به هر دو کاف عجمی و نون ساکن که به غنه می خوانند نهر بزرگی است که از جبال نیپال خیزد و به خلیج بنگاله ریزد. (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۴۰۹).
۹. بنارس: به فتح با و نون و راء أخت الزاء و سین ساکن شهر معروفی است از هند، و هندوان زمین آن

فرسنگ در دو فرسنگ و آبهای بسیار، و لشکر از بامداد تا نماز دیگر بیش مقام نتوانست کرد که خطر بود و بازار بزازان و عطاران و گوهر فروشان ازین سه بازار ممکن نشد بیش غارت کردن، لشکر توانگر شد چنانکه همه زر و سیم و عطر و جواهر یافتند و به مراد بازگشتند، و قاضی از برآمدن این غزو بزرگ خواست که دیوانه شود قاصدان مُسرع^۱ فرستاد به نشابور به ما رسیدند و باز نمودند که احمد ینالتگین مالی عظیم که از مواضعت^۲ بود از تکران و خراج گذاران بستد و مالی که حاصل شد بیشتر پنهان کرد و اندک مایه چیزی به درگاه عالی فرستاد و معتمدان من با وی بوده اند پوشیده چنانکه وی ندانست و از آن مُسرف^۳ و صاحب برید^۴ نیز بودند و هر چه بستد نسخت کردند و فرستاده آمد تا رای عالی بر آن وقوف گیرد تا این مرد خائن تلبیس نداند کرد^۵، و به ترکستان پوشیده فرستاده بوده است بر راه پنجهر^۶ تا وی را غلامهای ترک آرند و تا این غایت هفتاد و اند غلام آورده اند و دیگر دُمادُم است^۷، و ترکمانان را که اینجانند همه را با خویشان یار کرد و آزرده اند^۸ و بر حالهای او کس واقف نیست، که گوید: من پسر محمودم. بندگان به حکم شفقت آگاه کردند، رای عالی برتر است. این نامه ها بر دل امیر کار کرد و بزرگ اثری کرد و مثال داد استادم را بونصر تا آن را پوشیده دارد چنانکه کس بر آن واقف نگردد. و دُمادُم این مبشران رسیدند و نامه های سالار

→ شهر را مبارک و محترم شمردند چون مسلمانان مر مگه را و خانه های عظیم و بسیار باشد آنها را بدانجا و به اعتقاد هنود آن زمین جای ولادت رام و لچمن است که دو خداپرست بزرگ و صاحب کتابند.... (حاشیه ادیب پیشاوری).

۱. مُسرع: تندرو، شتابنده.

۲. مواضعت: قرارداد.

۳. مُسرف: ناظر، بازرس.

۴. صاحب برید: مسوؤل گزارش خبرها به سلطان.

۵. تلبیس نداند کرد: نیرنگ و ظاهر سازی نتواند کرد.

۶. پنجهر: محلی بوده است بر سر راه بلخ به غزنین.

۷. یعنی بقیه غلامها هم پی در پی خواهد آمد.

۸. در نسخه ادیب پیشاوری: «یار کرده و از ره بیرده» (طبع ادیب ص ۴۰۹).

نگریستن و بر صوابدیدهای وی اعتراض کردن و آخر کار بدان درجه رسید که عاصی شد و عبدالجبار را متواری^۱ بایست شد از بیم جان و هر دو در سر یکدیگر شدند، و این احوال را شرحی تمام داده آید در بابی که خوارزم را خواهد بود درین تاریخ چنانکه از آن باب بتمامی همه دانسته آید انشاءالله.

روز آدینه چهارم جمادی الاخری پیش از نماز خواجه بزرگ را خلعت رضا داد که سوی تخارستان و بلخ خواست رفتن بدان سبب که نواحی ختلان شوریده گشته بود از آمدن کمخیان [کمخیان] همچنین تا به ولوالج و فنج آب^۲ رود و شحنة نواحی بدو پیوندد و روی بدان مهم آرند و آن خوارج را برمانند. و امیر وی را به زبان بناخت و نیکویی گفت، و وی به خانه باز رفت و اعیان حضرت حق وی بتمامی بگزاردند و پس از نماز برفت و چهار حاجب و ده سرهنگ و هزار سوار ساخته با وی رفتند، و فقیه بوبکر مبشر را صاحب دیوان رسالت نامزد کرد تا به صاحب برید لشکری با وی برفت به فرمان امیر، و نامه‌ها نبشته آمد به همه اعیان حشم تا گوش به مثالهای وزیر دارند، و بوبکر را نیز مثالی دادند تا آنچه خواجه صواب بیند و به مصالح ملک باز گردد هر روز به سلطان می نویسد^۳، و وزیر بر راه بڑ غوزک^۴ رفت، و بیارم پس ازین به جای خویش آنچه بر دست این مهتر آمد از کارهای با نام چنانکه رسم تاریخ است. و دیگر روز امیر به باغ صد هزاره رفت بر آن جمله که آنجا یک هفته بیاشد و بنه‌ها بجمله آنجا بردند.

و درین میانها نامه‌ها پیوسته می رسید که احمد ینالتگین به لوهور باز آمد با ترکمانان، و

۱. متواری: پنهان.

۲. فنج آب: ظاهراً فنج آب معرب پنج آب است در حاشیه ادیب نوشته: این پنج آب غیر از آن پنجاب معروف است که به هندوستان است و اقلیمی وسیع، و این «پنج آب» آنجاست که در اطلسها، مزار شریف نویسنده و به طرف شرقی آن چند نهر است که از ماوراءالنهر به آمویہ ریزد آن را در سابق پنجاب گفتندی (حاشیه ادیب ص ۴۱۰).

۳. می نویسد: بنویسد.

۴. بڑ غوزک: «بڑ» به معنای گردنه است و غوزک نام آن گردنه بوده است، گردنه غوزک.

هندوستان احمد ینالتگین و صاحب برید لشکر آوردند به خبر فتح بنارس که کاری سخت بزرگ برآمد و لشکر توانگر شد و مالی عظیم از وی و خراجها که از تکران بستده بوده است و چند پیل حاصل گشت، و بندگان نامه‌ها از اندر بیدی^۱ نشستند و وری به لوهور نهادند و خوش خوش می آیند و آنچه رفته بود باز نموده بودند^۲.

از عجایب که درین اثنا رخ نمود سستی پسر آلتوتاش روزی مستان به بام برآمد تا تفرّج کند [از] قضای آمده^۳ از بام به زیر افتاد و جان داد و آن برنا را دفن کردند و امیر سخت غمناک شد چه سستی شایسته و شهم و باقد و منظر و هنر بود و عیش همه شراب دوستی تا جان در سر آن کرد. و بتر آن آمد که مضرّبان^۴ و فساد جویان پوشیده نامه نشستند سوی هرون برادرش که خوارزمشاه بود و باز نمودند که امیر غادری فرا کرد^۵ تا برادرت را از بام بینداخت و بکشت و بجای یک یک همین خواهند کرد از فرزندان خوارزمشاه^۶. هرون خود لختی بدگمان شده بود از خواجه بزرگ احمد عبدالصمد و از تسحبها و تبسطهای^۷ پسرش عبدالجبار سر زده گشته^۸ چون این نامه بدو رسید و خود لختی شیطان در او دمیده بود بادی در سر کرد و بدگمان شد و آغازید آب^۹ عبدالجبار را خیر خیر^{۱۰} ریختن و به چشم سبکی درو

۱. در نسخه ادیب «اندر دربندی» (همان).

۲. دکتر فیاض در حاشیه طبع ۱۳۵۰ تاریخ بیهقی مرقوم داشته‌اند: «... از این کلمه به بعد افتادگی بی در کتاب هست و افتادگی بزرگی که قریب یک سال تاریخ را از میان برده است از رجب ۴۲۴ تا جمادی الاخرای ۴۲۵) این ضایعه را نسخه‌های قدیمتر به صورت بیاضی به مقدار یک صفحه و نیم نشان داده‌اند...» (طبع فیاض ص ۵۱۸).

۳. قضای آمده: حکم و سرنوشت نازل شده.

۴. مضرّبان: سخن چین، میان بهم‌زن.

۵. غادری فرا کرد: حيله کاری را واداشت.

۶. بجای یک یک یعنی در حق همه فرزندان خوارزمشاه همین کار را خواهند کرد.

۷. تسحب: ناز کردن و دلیری کردن. تبسط: گستاخ‌وار به هر سوی رفتن.

۸. در نسخه ادیب: نیز آزرده شده بود.

۹. آب: آبرو.

۱۰. خیر خیر: بیهوده.

بسیار مفسدان لوهور و از هر جنس مردم بروی گرد آمد، و اگر شغل او را بزودی گرفته نیاید^۱ کار دراز گردد که هر روزی شوکت و عزت وی زیادت است. امیر درین وقت به باغ صد هزاره بود خلوتی کرد با سپاه سالار و اعیان و حشم و رأی خواست تا چه باید کرد در نشانیدن فتنه این خارجی و عاصی چنانکه دل بتمامی از کار وی فارغ گردد، سپاه سالار گفت احمد^۲ را چون از پیش وی بگریخته بود نمانده بود بس شوکتی و هر سالار که نامزد کرده آید تا پذیره او رود باسانی شغل او کفایت شود که به لوهور لشکر بسیار است، و اگر خداوند بنده را فرماید رفتن برود در هفته هر چند هوا سخت گرم است. امیر گفت: بدین مقدار شغل زشت و محال باشد ترا رفتن که به خراسان فتنه است از چند گونه و به ختلان و تخارستان هم فتنه افتاده است و هر چند وزیر رفته و وی آنرا کفایت کند ما را چون مهرگان بگذشت فریضه است به بست یا به بلخ رفتن و ترا با رایت ما باید رفت، سالاری فرستیم بسنده باشد، سپاه سالار گفت: فرمان خداوند راست و سالاران و گروهی اینجا حاضراند در مجلس عالی و دیگر بر درگاه اند کدام بنده را فرماید رفتن؟ تلک^۳ هندو گفت: زندگانی خداوند دراز باد، من بروم و این خدمت بکنم که تا شکر نواخت و نعمت گزارده باشم و دیگر که من از هندوستانم و وقت گرم است و در آن زمین من راه بهتر برم، اگر رأی عالی بیند این خدمت از بنده دریغ نیاید.

امیر او را بستود بدین مسابقت^۴ که نمود و حاضران را گفت: چه گوئید؟ گفتند: مرد نام گرفته است و شاید هر خدمت را، که تیغ^۵ و آلت و مردم دارد و چون به فرمان عالی زیادت نواخت یافت این کار بسر تواند بُرد. امیر گفت: باز گردید تا درین بیندیشم. قوم بازگشتند، و امیر با خاصگان خویش فرود سرای گفته بود که «هیچ کس ازین اعیان دل پیش این کار نداشت»^۶

۱. اگر شغل او..... یعنی اگر چاره او نکنند و فتنه او را جلوگیری نکنند.

۲. در نسخه ادیب به جای عبارت «احمد را..... شوکتی» چنین ذکر شده است: «او را چه زهره عصیان و اگر کند.....» (ص ۴۱۱).

۳. تلک: نام خاص از سران لشکر.

۴. مسابقت: پیشی گرفتن.

۵. ظاهراً «تبع» است به قرینه سایر موارد (حاشیه غنی - فیاض).

۶. در نسخه ادیب: «از دل با پیش این کار نداشت».

و به حقیقت رغبت صادق ننمود تاتلک را مگر شرم آمد و پای پیش نهاد. و عراقی دبیر را پوشیده نزدیک تلک فرستاد و وی را به پیغام بسیار بنواخت و گفت بر ما پوشیده نیست ازین چه تو امروز گفتی و خواهی کرد و هیچ خوش نیامد سخن تو آن قوم را که پیش ما بودند اکنون تو ایشان را باز مالیدی ناچار ما ترا راستگوی گردانیم و فردا بدین شغل نامزد کنیم و هرچه ممکن است درین باب به جای آریم و مال و بسیار مردم بی شمار و عدت تمام دهیم تا بر دست تو این کار برود و مخالفت برافتد بی ناز و سپاس ایشان و تو وجیه ترگردی که این قوم را هیچ خوش می نیاید که ما مردی را برکشیم، تا همیشه نیازمند ایشان باشیم و ایشان هیچ کار نکنند، و در برکشیدن^۱ تو بسیار اضطراب کرده اند، اکنون پای افشار^۲ بدین حدیث که گفتی تا بروی، و این خطا که رفته است به گفتار و تضریب^۳ ایشان بوده است و گذشته باز نتوان آورد. تلک زمین بوسه داد و گفت اگر بنده بیرون شد^۴ این بندیدی^۵ پیش خداوند در مجمعی بدان بزرگی چنین دلیری نکردی، اکنون آنچه درخواست است درین باب درخواهم و نسختی کنم تا بر رأی عالی عرضه کنند و بزودی بروم تا آن مخذول^۶ را برانداخته آید، عراقی بیامد و این حال باز گفت و امیر گفت: «سخت صواب آمد بیاید نبشت» و عراقی درین کار جان بر میان بست^۷ و نسختی که تلک مفصل در باب خواهش خود نبشته بود بر رأی امیر عرضه داد و امیر دست تلک را گشاده گردانید که چون از پزپژان^۸ بگذرد هرچه خواهد کند از اثبات کردن

۱. برکشیدن: رفعت دادن، ترقی دادن.

۲. پای افشار: اصرار کن، پایداری کن.

۳. تضریب: سخن چینی.

۴. بیرون شد: بیرون شدن، یعنی خوب از عهده برآمدن و خارج شدن از تعهد. در چهار مقاله نظامی عروضی در اوصاف شاعر خوب می گوید: «..... و پیوسته دواوین استادان همی خوانند و یاد همی گیرد که درآمد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است.»

(چهار مقاله - به کوشش دکتر معین - ص ۴۷)

۵. بندیدی: نمی دید (نمی دیدم)، آوردن باء تأکید بر سر فعل منفی در متون کهن معمول بوده است.

۶. مخذول: زیان دیده، خوار شده، از مصدر خذلان.

۷. جان بر میان بست: گویی تلفیقی است از «کمر همت بستن» و «جان بر کف نهادن».

۸. در نسخه ادیب «پزغوزک».

هندوان، و صاحب دیوان رسالت را پیغام داد بر زبان عراقی که منشور و نامه‌های تلک بیاید
 نبشت، و بونصر را عادتی بود در چنین ابواب که مبالغتی سخت تمام کردی در هر چه
 خداوندانِ تخت فرمودندی تا حوالتی سوی او متوجه نگشتی، هرچه نبشتنی بود نبشته آمد و
 اعیان درگاه را این حدیث سخیف^۱ می نمود ولیکن رمیه من غیر رام^۲ افتاد و کشته شدن احمد
 ینالتگین را سبب این مرد بود چنانکه پیارم بجای خویش اما نخست شرط تاریخ بجای آرم [و]
 و حال و کار این تلک که از ابتدا چون بود تا آنگاه که بدین درجه رسید باز نمایم که فایده‌ها
 حاصل شود از نبستن چنین چیزها.

۱. سخیف: پست، دون.

۲. رمیه من غیر رام: تیراندازی بدون تیرانداز در مجمع الامثال میدانی (ج ۱ ص ۳۱۰) این مثل مشهور
 چنین است: رَبِّ رَمِيَةٍ مِنْ غَيْرِ رَامٍ (چه بسا تیری که بدون تیرانداز [ماهر] به هدف رسد) نظیر آن در
 فارسی این بیت سعدی است:

گاه باشد که کودکی نادان به غلط بر هدف زند تیری

ذکر حال تلک الہندو

این تلک پسر حجّامی^۱ بود ولیکن لقائی^۲ و مشاهدتی و زبانی فصیح داشت و خطی نیکو به ہندوی و فارسی، و مدتی دراز به کشمیر رفته بود و شاگردی کرده و لختی زرق و عشوہ^۳ و جادویی آموخته، و از آنجا نزدیک قاضی شیراز بوالحسن آمد و بدو بگروید^۴ کہ ہر مہتر کہ او را بدید ناچار شیفتہ او شد و از دست وی عملی کرد^۵ و مالی ببرد و تن پیش نهاد^۶ و قاضی فرمود تا او را از ہر جانبی باز داشتند^۷ و تلک حیلہ ساخت تا حال او با خواجہ بزرگ احمد حسن — رضی اللہ عنہ — رسانیدند و گفتند شرارت قاضی دفع تواند کرد، و میان خواجہ و قاضی بد بود، خواجہ توقیعی سلطانی فرستاد با سہ خیلش تا علی رغم قاضی تلک

۱. حجّام: حجامت کنندہ، خون گیرندہ، رگزن.

۲. لقاء: چہرہ، رخسار.

۳. زرق و عشوہ: ظاہر سازی و فریبکاری.

۴. یعنی قاضی بہ تلک بگروید (حاشیہ غنی — فیاض).

۵. یعنی تلک برای قاضی عاملی کرد (ہمان).

۶. یعنی خود را جلوہ داد. استاد فیاض مرقوم داشته اند یعنی تن خود را در گرو بلا و مؤاخذہ قرار داد (طبع استاد فیاض حاشیہ ص ۵۲۳).

۷. شاید در جایی باز داشتند (ہمان) بہ نظر می رسد معنا این باشد کہ با توجہ بہ اینکه تلک در ہنہ کارها می خواست خودنمایی کند قاضی دستور داد کہ او را از ہر طرف و جانب مواظب باشند و از دخالتها او را باز دارند.

را به درگاه آوردند و خواجه احمد حسن سخن او بشنود و راه به دیه برد^۱ و در ایستاد تا رقعت او را به حیلت به امیر محمود - رضی الله عنه - رسانیدند چنانکه بجای نیاورد که خواجه ساختست^۲ و امیر، خواجه را مثال داد تا سخن تلک بشنود و قاضی در بزرگ بلائی افتاد. چون این دارات^۳ بگذشت تلک از خواص معتمدان خواجه شد و او را دبیری و مترجمی کردی باهندوان همچنان که بیربال^۴ به دیوان ما و کارش بالا گرفت و به دیوان خواجه من که بوالفضلم وی را بر پای ایستاده دیدمی که بیرون دبیری و مترجمی^۵ پیغامها بردی و آوردی و کارها سخت نیکو برگزاردی. چون خواجه را آن محنت افتاد - که بیاورده ام - و امیر محمود چاکران و دبیرانش را بخواست تا شایستگان را خدمت درگاه فرمایند تلک را پسندید و با بهرام ترجمان^۶ یار شد^۷ و مرد، جوانتر و سخن گوی تر بود و امیر محمود چنین

۱. راه به دیه (ده) بردن: گویا به معنی موفق شدن و به مقصد رسیدن است (حاشیه غنی - فیاض) در دیوان حافظ طبع علامه قزوینی و دکتر غنی ذیل این بیت حافظ:

زهد رندان نور آموخته راهی به دهی است من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم
آمده است: راه به ده و راهی به ده بردن کنایه از صورت معقولیت داشتن سخنی یا کاری یا امری است.
کمال اسماعیل گوید:

مقصود بسنده ره به دهی می برد هنوز گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی
انوری گوید:

آخر این هر یکی رهی به دهی است کفر محض این نجیبک طوسی است
و در تاریخ بیهقی آمده: «بر آن قرار دادند که قاضی بونصر را فرستاده آید با این دانشمند بخاری تا برود و سخن اعیان ترکمانان بشنود و اگر زرقی نبوده و راه به دیهی می برد آنچه گفته اند درخواند»

(دیوان حافظ طبع قزوینی - غنی - ص ۲۳۴)

۲. چنانکه به جای.... یعنی سلطان محمود نفهمید که این کار، کار خواجه احمد حسن میمندی است.

۳. دارات: به معنی کز و فرّ و بزن و بکوب. معزی گوید: «دارات نمودی چو علی در صف صفین» (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۴۱۴).

۴. بیربال: در نسخه ادیب: «دیرپال» مترجم هندی در دیوان رسالت.

۵. بیرون دبیری و مترجمی: یعنی علاوه بر شغل نویسندگی و مترجمی.

۶. بهرام ترجمان: مترجمی دیگر در دیوان رسالت.

۷. یار شد: همکار گشت.

کسی را خواستی کارش سره شد^۱، سلطان مسعود را در نھان خدمتھای پسندیدہ کرد کہ ہمہ ہندوان کتور^۲ و بعضی را از بیرونیان در عھد وی آورد و وی با چون محمود پادشاھی خطری بدین بزرگی بکرد^۳، چون شاہ مسعود از ہرات بہ بلخ رسید و کار ملک یکرویہ شدہ بود و سوندر^۴ سپاہ سالار ہندوان بر جای نبود تلک را بنواخت و خلعت زر داد و طوق زرین مرصع بہ جواہر در گردن وی افکند و وی را خیل داد و مرد، نام گرفت^۵ و سرای پردہ خرد و چتر ساخت و با وی طنیک^۶ می زدند طبلی کہ مقدمان ہندوان را رسم است و علامت منجوق^۷ با آن یار شد و ہلم جرا^۸ تا کارش بدان پایہ رسید کہ در میان اعیان می نشست در خلوت و تدبیرھا تا بہ چنین شغل کہ باز نمودم از آن احمد ینالتگین دست پیش کرد کہ تمام کند و بخت و دولتش آن کار براند و برآمد، و لکل امر سبب والرجال یلاحقون^۹. و خردمندان چنین اتفاقھا را غریب ندارند کہ کس از مادر وجیہ نزاید و مردمان می رسند اما شرط آن است کہ نام نیکو یادگار مانند. و این تلک مردی جلد آمد و اخلاق ستودہ نمود و آن مدت کہ عمر یافت زیانیش نہ داشت کہ پسر حجّامی بود^{۱۰}، و اگر با آن نفس و خرد و ہمت اصل بودی نیکوتر نمودی کہ عظامی و عصامی^{۱۱} بس نیکو باشد ولیکن عظامی بہ یکک پیشیز نیرزد چون فضل و

۱. کارش سره شد: کارش رونق گرفت (کاروانی زده شد کارگروھی سره شد).

۲. کتور: بہ فتح اول و سکون دوم و فتح سوم نام جایی در ہندوستان (حاشیہ دکتر خطیب رہبر).

۳. یعنی در زمان محمود، عدهیی را بہ بیعت و عھد مسعود کشید.

۴. سوندر: این «واو» علامت ضمّ سین است نہ حرف بالاستقلال بہ رسم خطوط فرنگیان (حاشیہ ادیب پیشاوری ص ۴۱۴).

۵. نام گرفت: مشہور شد.

۶. طنیک: در نسخہ ادیب: طبلک.

۷. منجوق: ماہچہ و قہ بالای علم و پرچم.

۸. ہلم جرا: بہ ہمین نحو.

۹. ولکل یلاحقون (شاید: «یتلاحقون» حاشیہ غنی - فیاض) برای ہر کاری سببی و علتی است و مردان بہ ہم ملحق می شوند.

۱۰. زیانیش نہ داشت کہ... یعنی پسر حجّام بودن برای او زیانی نہ داشت.

۱۱. عظامی و عصامی: عظامی بہ کسر اول منسوب بہ عظام، آنکہ بہ استخوانھای پوسیدہ یعنی مفاخر ←

ادب نفس و ادب درس ندارد^۱ و همه سخنش آن باشد که پدرم چنین بود. و شاعر سره گفته است، شعر:

ما قلت فی نسب لو قلت فی حسب لقد صدقت ولكن بئس ما ولدوا^۲

و درین عصامی و عظامی از جریر و متنبی^۳ چند شعر یاد داشتم نبشتم، شعر:

نفس عصام سوّدت عصاما و علمته الكرو الاقداما

و صیرته ملکا هماما^۴

و قول الاخر فی العظامی الاحمق^۵:

اذا ما المرء عاش بعظم میت فذاک العظم حی و هو میت

تسقول بنی لی الابیاء بیتا فهدمت البناء فما بنیت

و من یک بیته بیتاً رفیعا و یهدمه فلیس لذاک بیت^۶

→ پدران بالذ، مقابل «عصامی» به کسر اول یعنی آنکه به نفس خود بالذ (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

۱. معنای عبارت: «ولیکن عظامی...» یعنی کسی که به اجداد و نیاکان خود افتخار می‌کند اگر خود فضل و

دانش و آداب خویشتن‌داری و اخلاق و آداب آموختن نداشته باشد یک پرکاه ارزش ندارد.

۲. آنچه گفتم درباره نسب اگر بگویی درباره حسب خود همانا راست گفته‌ای اما چه بد زانند (فرزندی

چون تو را).

۳. در نسخه طبع استاد فیاض (مشهد ۱۳۵۰) کلمات: «از جریر و متنبی» بنا بر نسخه صحیح‌تر: «ارجوزه

و یبتی» مرقوم است که در نسخه‌های تاریخ بیهقی به اشتباه ناسخان مبدل به «از جریر و متنبی» شده بود.

بنابراین معنای عبارت صحیح این است: درباره عصامی و عظامی (مفتخر به حسب و نسب) رجز و یبتی

چند....

۴. سه مصراع مزبور را صاحب اغانی در شرح حال نابغه ذبیانی آورده است و راجع به «عصام» چنین

می‌گوید: عصام حاجب نعمان بن منذر بود و شاعر در حق او چنین می‌گوید: «نفس عصام سوّدت عصاماً»

.... معنی این است: شخص عصام خود را به بزرگی رسانید و به او حمله کردن و شجاعت آموخت و او

را پادشاهی بزرگوار گردانید (مقاله آقای حبیب‌اللهی یادنامه بیهقی ص ۷۷۰).

۵. و قولی دیگر درباره به نیاکان تفاخرکننده احمق.

۶. معنای ابیات: هنگامی که مردی زندگی کند به استخوان مرده پس آن استخوان زنده است و او مرده.

و چنان خواندم که مردی حامل ذکر^۱ نزدیک یحیی بن خالد البرمکی آمد و [در] مجلس عام از هرگونه مردم کافی^۲ و حامل حاضر، مرد زبان برگشاد و جواهر پاشیدن گرفت و صدف برگشادن، تنی چند را از حاضران عظامیان حسد و خشم ربود گفتند: زندگانی وزیر دراز باد، دریغا چنین مرد، کاشکی او را اصلی بودی. یحیی بخندید و گفت «هو بنفسه اصل قوی»^۳ و این مرد را برکشید^۴ و از فحول^۵ مردمان روزگار شد. و هستند درین روزگار ما گروهی عظامیان با اسب و استام^۶ و جامه‌های گران مایه و غاشیه و جناغ^۷ که چون به سخن گفتن و هنر رسند چون خر بر یخ بمانند^۸ و حالت و سخنان آن باشد که گویند پدر ما چنین بود و چنین کرد، و طرفه^۹ آنکه افاضل و مردمان هنرمند از سعایت و بطر ایشان در رنج‌اند، واللہ ولی الکفایه^{۱۰}.

و چون شغل نامه‌ها و مثالهای تلک راست شد امیر مسعود - رضی اللہ عنہ - فرمود تا وی را خلعتی سخت فاخر راست کردند چنانکه در آن خلعت کوس و علم^{۱۱} بود. او خلعت

→ می‌گویی ساختند برای من پدران خانه‌یی پس خراب کردم آن خانه را و خود خانه ساختم. کسی که او را خانه‌یی رفیع باشد و خراب کند آن را پس دیگر او را خانه‌یی نیست.

۱. حامل ذکر: گمنام.

۲. کافی: لایق و کارآمد، با کفایت.

۳. او در نفس و ذات خویش نهادی نیرومند است.

۴. برکشید: رفعت مقام داد.

۵. فحول: جمع فحل، بسیار دانا.

۶. استام: ستام، زین و افسار.

۷. غاشیه و جناغ: زین پوش. جناغ: دامنه زین اسب.

۸. خر بر یخ ماندن: نظیر خر در گیل ماندن. شاید هم لغزیدن بر روی یخ و دور خود چرخیدن مراد بوده است که متضمن بر جای ماندن هم هست.

۹. طرفه: عجیب.

۱۰. معنای عبارت: «و طرفه آنکه...» و شگفت آن است که دانایان و هنرمندان دچار سخن چینی و سرمستی اینان می‌شوند و به رنج می‌افتند و خداوند کارها را به سرانجام می‌رساند.

۱۱. کوس و علم: طبل و پرچم (که نشان سرداری و فرماندهی لشکر بوده است).

پوشید و امیر وی را به زبان بناخت و لطف بسیار فرمود و دیگر روز تعبیه کرد^۱ و به باغ فیروزی^۲ آمد و امیر برنشست تا لشکر هندو بر وی بگذشت^۳ بسیار سوار و پیاده آراسته به سلاح تمام و آن سواران درگاهی که با وی نامزد شده بودند فوجی با اهبتی^۴ نیکو، که قاضی شیراز نبشته بود که آنجا مردم بتمام هست سالاری باید از درگاه که وی را نامی باشد. و تلک پیاده شد و زمین بوسه داد و برنشست و اسب سالار هندوان خواستند و برفت روز سه‌شنبه نیمه جمادی الاخری.

و امیر نماز دیگر این روز به کوشک دولت باز آمد به شهر و دیگر روز به کوشک سپید رفت و آنجا نشاط کرد و چوگان باخت و شراب خورد سه روز و پس به باغ محمودی آمد و بنه‌ها آنجا آوردند و تا نیمه رجب آنجا بود و از آنجا قصد قلعت غزنین کرد، و سرهنگ بوعلی کوتوال میزبان بود، آنجا آمد روز پنجشنبه بیست و سوم رجب و چهار روز آنجا مقام کرد یک روز مهمان سرهنگ کوتوال و دیگر روز حشم مهمان امیر بودند، و روز دیگر خلوت کرد گفتند مثالها داد پوشیده در باب خزائن که حرکت نزدیک بود، و شراب خوردند با ندیمان و مطربان، و غره شعبان را به کوشک کهن محمودی باز آمد به شهر، و روز سه‌شنبه پنجم شعبان امیر از پگاهی نشاط شراب کرد پس از بار در صفة بار با ندیمان.

و غلامی که او را نوشتگین نوبتی گفتندی از آن غلامان که امیر محمود آورده بود بدان وقت که با قدرخان دیدار کرد، غلامی چون صد هزار نگار که زیباتر و مقبول صورت تر از وی آدمی ندیده بودند و امیر محمود فرموده بود تا او را در جمله غلامان خاصه تر بداشته بودند که

۱. تعبیه کرد: لشکر خود را صف آرایی کرد.

۲. باغ فیروزی: باغ و قصر مشهور سلطان محمود غزنوی که در همانجا هم مدفون گشت. فرخی سیستانی در قصیده مرثیه سلطان محمود گوید:

آه و دردا که بی او هرگز نتوانم دید باغ فیروزی پر لاله و گل‌های ببار

(دیوان فرخی - به اهتمام دکتر دبیر سیاقی ص ۹۱)

۳. لشکر هندو بر وی بگذشت: یعنی لشکر «تلک» جلو سلطان رژه رفتند.

۴. اهبت: ساز، برگ.

کودک بود و در دل کرده^۱ که او را بر روی ایاز برکشد که زیادت از دیدار^۲، چالاکی با رامش داشت که به پوشنگ گذشته شد و چون محمود فرمان یافت فرزندش محمد این نوشتگین را برکشید بدان وقت که به غزنین آمد و بر تخت نشست و وی را چاشنی گرفتن^۳ و ساقی‌گری کردن فرمود و بی اندازه مال داد، چون روزگار ملک او را بسر آمد برادرش سلطان مسعود این نوشتگین را برکشید تا بدان جایگاه که ولایت گوزگانان بدو داد، و با غلامی که خاص شدی یک خادم بودی با وی دو خادم نامزد شد که به نوبت شب و روز با او بودند، و ز همه کارهای او اقبال خادم زرین دست اندیشه داشتی که مهترسرای بود. چنان افتاد که بونعیم ندیم مگر به حدیث این ترک دل به باد داده بود و در مجلس شراب سوی او دزدیده بسیار نگرستی و این پادشاه آن می دیده بود و دل در آن بسته، این روز چنان افتاد که بونعیم شراب شبانه در سر داشت و امیر همچنان، دسته شب بوی و سوسن آزاد نوشتگین را داد و گفت بونعیم را ده، نوشتگین آنرا به بونعیم داد بونعیم انگشت را بر دست نوشتگین فشرد، نوشتگین گفت این چه بی ادبی است انگشت نا حفاظی^۴ بر دست غلامان سلطان فشردن، و امیر از آن سخت در تاب شد و ایزد - عز ذکره - توانست دانست چگونگی آن حال که خاطر ملوک و خیال ایشان را کس بجای نیارد آورد، بونعیم را گفت به غلامبارگی^۵ پیش ما آمده‌ای؟ جواب زفت^۶ باز داد - و سخت استاخ^۷ بود - که خداوند از من چنین چیزها کی دیده بود؟ اگر از بنده سیر شده است بهانه‌یی توان ساخت شیرین تر ازین، امیر سخت در خشم شد بفرمود تا پای بونعیم گرفتند و بکشیدند و به حجره باز داشتند و اقبال را گفت: هر چه این سگ نا حفاظ را هست

۱. عطف است به فرموده بود (حاشیه غنی - فیاض).

۲. زیادت از دیدار: علاوه بر چهره زیبا.

۳. چاشنی گرفتن: چشیدن از غذای سلطان برای اطمینان از مسموم نبودن.

۴. نا حفاظی: بی شرمی، بی عفتی.

۵. غلامبارگی: بچه بازی، نظیر زن بارگی.

۶. زفت: درشت و خشن.

۷. استاخ: گستاخ، این واژه به سه صورت: استاخ - بستاخ، گستاخ در متون کهن فارسی به کار رفته است.

صامت و ناطق^۱ همه به نوشتگین بخشیدم. و کسان رفتند و سرایش فرو گرفتند و همه نعمتهایش موقوف^۲ کردند و اقبال نماز دیگر این روز به دیوان ما آمد با نوشتگین و نامه‌ها ستد و منشوری و توقیعی^۳ تا جمله اسباب و ضیاع^۴ او را به سیستان و جایهای دیگر فرو گیرند و به کسان نوشتگین سپارند. و بونعیم مدتی بس دراز درین سخط^۵ بماند چنانکه ارتفاع^۶ آن ضیاعها به نوشتگین رسید. و بادی در آن میان جست^۷ و شفاعت کردند تا امیر خشنود شد و فرمود تا وی را از قلعه به خانه باز بردند و پس ازان بخواندش و خلعت داد و بنواختش و ضیاعش باز داد و ده هزار دینار صله فرمود تا تجمل و غلام و ستور سازد که همه ستده بودند. و گاه از گاهی می‌شنودم که امیر در شراب بونعیم را گفتی: سوی نوشتگین نگری^۸؟ و وی جواب دادی که از آن یک نگریستن بس نیک نیامدم تا دیگر نگرم، و امیر بخندیدی - و زو کریمتر و رحیم‌تر - رحمة الله علیه - کس پادشاه ندیده بود و نخوانده - و پس از آن این نوشتگین را با دو شغل که داشت دوات‌داری^۹ داد و سخت وجیه گشت چنانکه چون لختی شمشاد بارخان گلنارش آشنایی گرفت و یال برکشید کارش به سالاری لشکرها کشید تا مردمان پتھای صابی را خواندن گرفتند که گفته بود بدان وقت که امیر عراق معزالدوله تگین جامه‌دار را بسالاری لشکر فرستاد، والایات:

۱. صامت و ناطق: (مال) بی صدا و باصدا، کنایه از اموال و غلام و کنیز و چهارپایان.

۲. موقوف: توقیف.

۳. منشوری و توقیعی: فرمان و دستخط.

۴. ضیاع: جمع ضیعه، آب و ملک.

۵. سخط: خشم و غضب.

۶. ارتفاع: محصول زمین زراعتی.

۷. بادی در میان جستن: یعنی فاصله زمانی که باعث شود خشم و غضب فرو نشیند.

۸. سوی نوشتگین نگری؟: یعنی باز هم به نوشتگین نگاه بد می‌کنی؟

۹. دوات‌دار: کسی که دوات یا خود دارد و مجازاً به دبیر و منشی حضور سلطان اطلاق می‌شده است و

وظیفه وی تبلیغ رسائل از سلطان و ابلاغ عامه امور و تقدیم شکایات و اخذ خط و امضای سلطان برای

مناشیر و توقیعات بوده است (اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی - دکتر انوری ص ۳۸).

طسفل یرف الماء من و جناته و یرق عوده
و یکاد من شبه العذاری فیه ان یبدو نهوده
ناطوا بمعقد خصره سیفا و منطقة تؤده
جعلوه قائد عسکر، ضاع الرعیل و من یقوده^۱

و پس بر بونعیم و نوشتگین نوبتی کارها گذشت تا آنگاه که گذشته شدند چنان که گرم و سرد روزگار بر سر آدمی، و آورده آید به جای خود و اینجا این مقدار کفایت است.
روز شنبه شانزدهم شعبان امیر - رضی الله عنه - به شکار^۲ رفت، و پیش به یک هفته کسان رفته بودند فراز آوردن حشر^۳ را از بهر نخجیر راندن و رانده بودند و بسیار نخجیر

۱. آقای حبیب‌اللهی در مقاله مآخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی درباره این ابیات نوشته‌اند: «این ابیات که مؤلف آنها را به ابواسحاق صابی، صاحب دیوان رسالت معزالدوله، نسبت می‌دهد از او نیست بلکه صابی این ابیات را در کتاب تاجی خود از وزیر مهلبی نقل می‌کند. ثعالبی در یتیمه الدهر (ج ۲ ص ۲۲۵) راجع به این اشعار ضمن شرح حال مهلبی وزیر چنین می‌نویسد: به نقل از کتاب تاجی صابی، معزالدوله دیلمی، غلامی به نام تکین جامه‌دار که جوانی بسیار زیبا و خوش‌منظر بود و چنان در باده‌نوشی مستغرق بود که هیچگاه روی هشیاری نمی‌دید و کاری بجز لهو و لعب نداشت، معزالدوله از فرط محبتی که نسبت به این جوان داشت او را فرمانده سپاهی کرد و به جنگ یکی از بنی‌حمدان فرستاد. مهلبی وزیر که او نیز شیفته زیبایی این جوان بود به چشم دیگری در او می‌نگریست و عقیده داشت که این جوان برای مجلس بزم مناسب است نه میدان رزم، و این اشعار را درباره او گفت. در کتاب یتیمه در بیت اول به جای «طفل»، «ظلی» آمده است و به جای «یرف»، «یرق» اینک ترجمه ابیات: کودکی که آب طراوت و جوانی در چهره‌اش می‌درخشد و اندامش بسیار باریک است و از شباهتی که به دوشیزگان دارد نزدیک است که پستانهای او نمودار شود. در کمرگاه این جوان شمشیر و کمری بستند که باعث رنج و خستگی او می‌شود. این جوان را فرمانده سپاهی قرار دادند، تپاه شد لشکر و تپاه شد سالار آن.

سپس صابی می‌نویسد همانطوری که مهلبی حدس زده بود آن لشکر شکست خورد (یادنامه بیهقی ص ۷۷۱-۷۷۲).

۲. شکار^۲: در طبع استاد فیاض: «شکار پره» مذکور است و شکار پره: شکار جرگه، نوعی شکار که سواران و پیادگان حلقه‌وار گردشکار برآیند (گزیده تاریخ بیهقی - دکتر دبیر سیاقی ص ۲۱۶).
۳. حشر: قشون پراکنده، چریک، افراد نظامی نامنظم و غیر ثابت.

آمده، و شکاری سخت نیکو برفت. و امیر به باغ محمودی باز آمد. و دو روز مانده از شعبان صاحب‌دیوان ابوالفضل سوری معتز از نشابور در رسید و پیش آمد به خدمت و هزار دینار نشابوری نثار و عقدی گوهر سخت گران مایه پیش امیر نهاد. و امیر از باغ محمودی به کوشک کهن پدر باز آمد به شهر روز شنبه نخست روز ماه رمضان [و] روزه گرفتند.

و سوم ماه رمضان هدیه‌ها که صاحب‌دیوان خراسان ساخته بود پیش آوردند پانصد جمل^۱ هدیه‌ها که حسنک را دیده بودم که بر آن جمله آورد امیر محمود را آن سال کز حج باز آمد و ز نشابور به بلخ رسید، و چندان جامه و طرایف^۲ و زرینه و سیمینه و غلام و کنیزک و مشک و کافور و عناب و مروارید و محفوری^۳ و قالی و کیش^۴ و اصناف نعمت بود درین هدیه سوری^۵ که امیر و همه حاضران به تعجب بماندند، که از همه شهرهای خراسان و بغداد و زی و جبال و گرگان و طبرستان نادرتر چیزها به دست آورده بود، و خوردنیها و شرابها درخور این، و آنچه زر نقد بود در کیسه‌های حریر سرخ و سبز، و سیم در کیسه‌های زرد دیداری^۶. و ز بومنصور مستوفی شنودم — و او آن ثقه و امین بود که موی در کار او نتوانستی خزید^۷ و نفسی بزرگ و رایبی روشن داشت — گفت: امیر فرمود تا در نهان هدیه‌ها را قیمت کردند چهار بار هزار هزار درم آمد امیر مرا — که بومنصورم — گفت: نیک چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دو سه چاکر دیگر بودی بسیار فایده حاصل شدی، گفتم: «همچنان است» و زهره نداشتم که گفتمی از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده

۱. جمل: بار، احتمالاً مالی که به خزانه می‌فرستادند (حاشیه غنی — فیاض).

۲. طرایف: جمع طریفه، چیزهای نو و بدیع.

۳. محفوری: نوعی فرش.

۴. کیش: خیش، پرده نازک کتانی، خیشخانه نیز از همین واژه است.

۵. سوری: ابوالفضل سوری.

۶. محتمل است که دیداری صفت رنگ و مراد صورتی باشد. در جای دیگر «دیپای دیداری» می‌گوید (حاشیه غنی — فیاض).

۷. موی در کار او نتوانستی خزید: نظیر «مو، لای درزش نمی‌رود» یا «مو را از ماست می‌کشد» کنایه از بسیار دقیق و درستکار.

باشد، به شریف و وضع^۱، تا چنین هدیه ساخته آمده است^۲، و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود. و راست همچنان بود که بو منصور گفت که سوری مردی متهور و ظالم بود چون دست او را گشاده کردند بر خراسان، اعیان و رؤسا را برکند و مالهای بی اندازه ستد و آسیب ستم او به ضعفا رسید و از آنچه ستد از ده ذرم پنج سلطان را داد و آن اعیان مستأصل^۳ شدند و نامه‌ها نوشتند به ماوراءالنهر و رسولان فرستادند و به اعیان ترکان بنالیدند تا ایشان اغرا^۴ کردند ترکمانان را، و ضعفا نیز به ایزد - عز ذکره - حال خویش برداشتند، و مَنهیان^۵ را زهره نبود که حال سوری را به راستی آنها کردند و امیر - رضی الله عنه - سخن کس بر وی^۶ نمی شنود و بدان هدیه‌های بافراط وی می نگریست تا خراسان به حقیقت در سر ظلم و دراز دستی وی بشد. و چون آن شکست^۷ روی داد سوری با ما به غزنین آمد و به روزگار ملک مودودی صاحب دیوانی حضرت غزنین را پیش گرفت و خواست که همان دارات^۸ خراسانی برود و بنرفت و دست وی کوتاه کردند و آخر کار این مرد آن آمد که بر قلعه غزنین گذشته شد چنانکه آورده آید به جای خویش. خدای - عز و جل - بر وی رحمت کناد که کارش با حاکمی عدل و رحیم افتاده است مگر سر بسر بجهد که با ستمکاری مردی نیکو

۱. شریف و وضع: آبرومند و دون.

۲. معنای عبارت آنست که: باید از مردم خراسان پرسید که بر سر بزرگ و کوچک چه آورده تا این مال و هدایا را جمع کرده است بیهقی در دامتان. هارون الرشید و یحیی برمکی که به عنوان شاهد و مثالی تاریخی به دنباله همین مطلب آورده است چنانکه خواهیم دید می نویسد یحیی برمکی در جواب هارون الرشید که وقتی هدایای عظیم علی بن عیسی بن فاهان را که پس از فضل پسر یحیی به حکومت خراسان رسید آوردند پرسید: «این چیزها کجا بود در روزگار پسر فضل؟» جواب داد: «این چیزها در روزگار امارت پسر در خانه‌های خداوندان این چیزها بود به شهرهای عراق و خراسان».

۳. مستأصل: از بیخ برکنده، بیچاره و آواره.

۴. اغرا: برانگیختن، تحریک کردن.

۵. مَنهیان: خبرگزاران از مصدر انهاء خبر دادن.

۶. بر وی: علیه وی.

۷. مراد شکست مسعود است از ترکمانان، شکست دندانقان (حاشیه غنی - فیاض).

۸. دارات: کز و فرویزن و بکوب (حاشیه ادیب ص ۴۱۴).

صدقه و نماز بود^۱ و آثارهای خوش وی را به طوس هست از آن جمله آنکه مشهد علی بن موسی الرضا - علیه السلام - که بوبکر شهرد کدخدای فائق الخادم خاصه آبادان کرده بود سوری در آن زیادهای بسیار فرموده بود و مناره کرد و دیهی خرید فاخر و بر آن وقف کرد و به نسابور مصلی را چنان کرد که به هیچ روزگار کس نکرده بود از امراء و آن اثر برجای است، و در میان محلت بلقباد^۲ و حیوة^۳ رودی است خرد و به وقت بهار آنجا سیل بسیار آمدی و مسلمانان را از آن رنج بسیار بودی مثال داد تا با سنگ و خشت پخته ریخته کردند و آن رنج دور شد و برین دو چیز وقفها کرد تا مدروس^۴ نشود، و به رباط فراوه^۵ و نسا^۶ نیز چیزهای با نام فرمود و بر جای است، و این همه هست اما اعتقاد من همه آن است که بسیار ازین، برابر ستمی که بر ضعیفی کنند نیستند. و سخت نیکو گفته است شاعر، شعر:

كسارقة الرمان من كوم جبارها تعود بها المرضى و تطمع في الفضل^۷

۱. مگر سر بسر بجهد که... معنای عبارت یعنی امید است گناه و ثوابش سر بسر و مساوی شود زیرا با آنکه متمکار بود اما صدقه و نماز هم نیکو به جا می آورد.
۲. بلقباد: نام محله‌یی بوده است در شهر نیشابور.
۳. مرحوم دکتر فیاض این کلمه را به «حیره» تصحیح قیاسی کرده‌اند که نام محله بزرگ و معروفی بوده است در نیشابور.
۴. مدروس: کهنه.

۵. رباط فراوه: از بناهای عبدالله بن طاهر است که در زمان خلافت مأمون، آنجا را آباد کرد مابین خوارزم و نسا (حاشیه ادیب ص ۲۲۰).

۶. نسا: شهری بوده است تقریباً نزدیک عشق آباد که درین زمان روس آباد ساخت (همان).

۷. این بیت را ثعالبی در یتیمه الدهر به ابو عبدالله العزیز الایوردی از شعرای دوره سامانی نسبت داده است و جزء قصیده‌ای که امثال فرس را به عربی منظوم کرده است (رجوع شود به یتیمه الدهرج: ج ۲، ص ۹۰). برای ترجمه این بیت باید ابیات پیش از آن را هم ترجمه کرد.....

خلاصه معنای ابیات: روزه گرفتن من در صورتی که به حرام افطار کنم گمراهی است. و علم من در صورتی که به آن عمل نکنم نوعی از نادانی است. و زکاة دادن مالی که از ربا جمع کرده‌ام ریاست و ای بسا بخششی که بدتر از از بخل و اساک است. مانند زنی که از باغ همسایه انار می‌دزدد و با آن انار

نان همسایگان دزدیدن و به همسایگان دادن در شرع نیست و بس مزدی^۱ نباشد. و ندانم تا این نوخاستگان درین دنیا چه بینند که فراخیزند و مثنی حُطام^۲ آگرد کنند و ز بهر آن خون ریزند و منازعت کنند و آنگاه آن را آسان فروگذارند و با جسرت بروند، ایزد - عز ذکره - بیداری کرامت کناد بمتہ و کر مه^۳.

و بوالفضل^۴ جُمحی به آخر روزگار سوری به نشاپور رفت به صاحب بریدی به فرمان امیر مسعود - رضی اللہ عنہ - و حال این فاضل درین تاریخ چند جای بیامده است و خواجہ بزرگ احمد عبدالصمد او را سخت نیکو و گرامی داشتی، و مثال داد او را پوشیده تا اینها کند^۵ بی محابا آنچه از سوری رود، و می کردی^۶، و سوری در خون او شد و نبشته های او اثر کرد بر دل امیر و فراخ تر سوی این وزیر نبستی. وقتی بیتی چند فرستاده بود سوی وزیر، آن را دیدم و این دو سه بیت که از آن یاد داشتم نبستم و خواجہ حیلت کرد تا امیر این بشنید که سوی امیر نبشته بود و سخن کارگر آمد، این است، شعر:

امیرا به سوی خراسان نگر	که سوری همی بند ^۷ و ساز آورد
اگر دست شومش بماند دراز	به پیش ^۸ تو کاری دراز آورد
هر آن کار ^۹ کائرا به سوری دهی	چو چوپان بد داغ ^{۱۰} باز آورد

→ به عیادت بیمار می رود و از این کار توقع اجر و ثواب دارد (مأخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی - یادنامه بیهقی ص ۷۷۲).

۱. شاید: پس مزدی.
۲. حُطام: ریزه گیاه خشک، کنایه از مال دنیا (چه کم و چه زیاد) فرهنگ معین.
۳. به بخشش و جودش.
۴. در تاریخ بیهق: ابوالمظفر (حاشیہ غنی - فیاض).
۵. اینها کند: خیر دهد.
۶. یعنی اینها می کرد.
۷. در تاریخ بیهق (ص ۱۷۸): مال و ساز (حاشیہ غنی - فیاض).
۸. در نسخه بدل تاریخ بیهق: به روی تو (همان).
۹. در تاریخ بیهق: هر آن مملکت کآن، تصحیح آقای نفیسی: هر آن گله کان را الخ (همان).
۱۰. در همه نسخه ها «دوغ» نوشته شده است و تصحیح متن از روی تاریخ بیهق است (همان).